

خیلواکی



استقلال

www.esteqlaal.net

چهارشنبه ۰۱ جنوری ۲۰۲۰

مرجان کمال

برگشت به یادداشت های پراکنده

نویسنده: مرجان کمال

مترجم: فریده نوری

قسمت اول

بسیار در دل آمد از اندیشه ها و رفت

نقشی که آن نمی رود از دل نشان توست



اگست - سپتامبر 2003 میلادی

سروی در غزنی برای کمک به خانم ها:

چندین سفر به غزنی داشتم برای پروژه گشودن یک مرکز آموزشی، که تا حال چگونگی و نحوه آن دقیق و مشخص نشده است. تردید داشتم که آیا آن هایی که تعلیم یافته اند و مکتب را تا سویه متوسطه و یا دوازده خوانده اند، می توانند یک مسلک را یاد بگیرند؟

از طرف دیگر زیاد علاقه داشتم که برای خانم های خانه کورس های سواد آموزی تدریس شود.

آرزو داشتم که برای تعلیم یافتگان در رشتهٔ طبی کورس های نرسنگ و پرستاری و برای خانم های خانه کورس های سواد آموزی به راه انداخته شود.

به این منظور بازدید ها را با خانم ها در قریه جات و هم شهر غزنی شروع نمودم و این بازدید ها برایم اجازه می داد تا احتیاجات خانم ها را بدانم، که چه آرزو دارند و شوق شان چه می باشد؟ زیرا اگر می خواهیم همراهی شان کمک کنیم باید علاقمندی شان را بدانیم، که با تکمیل شدن این پروژه بتوانند از آن برای پیشبرد احتیاجات خود مستفید گردند، و این یگانه چیزی بود که من به آن تاکید می نمودم.

به این منظور ملاقات هایم را با خانم ها شروع نمودم:

ملاقات با رئیسه دیپارتمنت صحت غزنی:

داکتر ضیا گل رئیسهٔ صحت، که در عین زمان رئیسه شفاخانهٔ شهر غزنی نیز بود.

زمانی که در مورد احتیاجات شان پرسیدم:

«بلی، ما احتیاجات زیاد داریم، اگر می خواهید نرس تربیه کنید، من تمام شفاخانه را در اختیار شما می گذارم، سر من می توانید حساب کنید، من کاملاً در اختیار شما خواهم بود، در صورتی که پروژه شما مربوط به طبابت باشد».



طرف چپ داکتر ضیاگل، رئیسه دیپارتمنت غزنی، در وسط مرجان کمال

ملاقات ها در ولسوالی های غزنی، در دهات و قریه جات:

تقریباً صحبت ها در همه جا یکسان بود، در مورد کورس های نرسنگ و قابله گی.

آیا شما می دانید که ما در این جا از همه امکانات دور هستیم، کوهبند است، معلومدار ما شفاخانه نداریم، داکتر زن وجود ندارد..... ما به هیچ نوع امکانات دسترسی نداریم، اگر ما مریض شویم و

یک حالت مریضی عاجل برای ما پیش شود، به هیچ داکتر و دوا دسترسی نداریم. معلومدار، ما به شفاخانه احتیاج داریم.

اما برای فرستادن دختران ما به شهر برای تعلیم.....!

ما به مکتب ضرورت داریم که از طرف صبح برای دختران و بعد از ظهر برای پسران ما باشد. یک مکتب در قریه ما وجود دارد لاکن تعداد شاگردان زیاد است از چندین قریه در این مکتب می آیند.

ما به معلم های حقیقی ضرورت داریم:

فعالاً آن هائی که اولاد های ما را تدریس می کنند، یک روز سر دو می آیند و چندان علاقه به درس دادن ندارند، فلذا اولاد های ما بی علاقه شده اند و در این شرایط چیزی یاد نمی گیرند. در مقابل احتیاجات مردم، من خود را بیچاره حس می کنم. - درست است، اما در چهار چوکات پروژه که من پیشنهاد می نمایم، حتماً یک مرکز تدریسی در شهر خواهد بود.

چه باید کرد که خانم های دهات و قریه جات از آن مستفید شوند؟

آیا برگزاری دروس سواد آموزی؟

یا آموختن یک پیشه و حرفه؟

- برای ما کورس های خیاطی و گلدوزی بسیار خوب است زیرا ما می توانیم در خانه های خود باشیم و به شهر نرویم، و هم به ما اجازه می دهد که به یک اندازه پول دسترسی پیدا نمایم. نتیجه: چقدر خانم ها کورس های گلدوزی بگیرند؟ در حال که همه شان کاملاً به آن بلدیت دارند. وقتی از مردم سوال می شود، که احتیاجات شان چیست؟ یک لست بسیار طولانی از تمام زیر بنا های بسیار ابتدایی که ضرورت همه افراد یک جامعه می باشد، داده می شود. فلذا در صورت به راه انداختن یک پروژه از نوع خدمات عامه (تعلیم و آموختن)، موانع و مشکلات زیاد است.

بعداً از یک قریه ولسوالی هزاره نشین دیدن نمودم، مرا در یک خانه بردند که در این خانه خانم ها به گلیم بافی و گلدوزی مصروف بودند، که فکر می کنم از طرف مؤسسه غیر دولتی آغا خان تمویل می گردد.

ملاقات با خانم های پشتون- باز هم ولایت غزنی:

یک صحنه فراموش ناشدنی در ماه اپریل 2004 میلادی در خانه دختر کاکای خانم شیر محمد.

شیر محمد: مالک یک اندازه دارایی مانند زمین های زراعتی، باغ های میوه با درختان آلو... و هم مالدار می باشد، شیر محمد آرزو داشت دخترش را عروسی کند و هم برای خود یک خانه کلان اعمار کند.

وی مرا چندین مراتبه در خانه خود مهمان کرد و باید اقرار نمایم که غذا های مزه دار تهیه می کرد. وی یک شخصیت بسیار عالی بود، برایم در مورد پشتون ها قضاوتش چنین بود: نمی دانند که چطور کمک ها را جلب نمایند بر عکس برادران هزاره ما می باشند. آن ها موفق می شوند که توجه را به طرف خود جلب نمایند.



خانمش مرا خانه دختر کاکایش که رو به روی خانه شان اقامت داشت، برد، آن ها عزا دار بودند زیرا شوهر دختر کاکایش در یک حادثه ترافیکی کشته شده بود. من خود را در یک اطاق که پُر از خانم های پشتون بود یافتم.

بسیار زود، ضرورت شد که من باید حرف بزنم به حیث مهمان مکلفیت و مجبوریت داشتم. در نتیجه از من سوالات زیاد نمودند.

من محاوره را با باز نمودن سوالات از خود شان به راه انداختم، پرسیدم که در مورد یک پروژه تعلیم و تربیه و سواد آموزی برای خاتم ها و دختران چه فکر می کنند. آیا می توانم در این جا اقدام نمایم تا بتوانیم به کمک هم دیگر یک پروژه عام المنفعه را پیش ببریم.

حالا من برای شان بسیار نازدانه شدم و مورد دعا ها قرار گرفتم، و علاوه نمودم:

من این راه های دور و دراز را پیموده و آمدم که به اندازه توانم هموطنان خود را کمک کنم، اما ما افغان ها، اگر تنها از جنگ صرف نظر کنیم، چقدر آسان خواهد شد.

معلومات ما هیچ چیز نداریم.

من در مورد سواد آموری و تعلیم حرف زدم!

آه، اگر ما تنها خواندن و نوشتن را می دانستیم، ما تمام بدبختی های را که بالای ما تحمیل می شود، تحمل نمی کردیم.

در پهلوی سواد آموختن، چه فکر می کنید در مورد یاد گرفتن یک حرفه که در آینده برای تان یک درآمد باشد، مانند زراعت و مالداري از قبیل پرورش مرغ و کشت و زراعت ترکاری و سبزیجات و غیره....

بلی، چرا نی.....

همه ما از ادب و نزاکت گپ های خیالی می زنیم، در حقیقت قریه ما توسط اشخاص تهدید می شود اگر این تهدیدات وجود نداشته باشد همه چیز آسان می شود.

از طرف دیگر از کمک های فراوان جامعه بین المللی هر روز در رسانه ها می شنویم اما هیچ وقت این کمک ها را نمی بینیم.

بعداً یک مراتبه گدودی و بالا و پائین دویدن:

دختر کاکای شیرمحمد برای من یکی از دختران کاکایش را که رو به رویم نشسته بود نشان داد، بسیار مقبول، جوان، دوست داشتنی و با یک تبسم ملیح، و حامله و همراهی دو طفل دیگر در بغلش.

دختر کاکای شیر محمد تمام حاضرین مجلس را شاهد گرفت برای این که بگوید: این دختر چطور خواهد توانست که از این اندازه ولادت های پی در پی زنده بیرون شود.

برای من توضیح داد:

«وی از یک جای بسیار دور آمده است، وی به خاطر فاتحه آمده است، فامیل شوهرش در نزدیکی شهر جلال آباد زندگی می کنند، همه وحشی ها هستند، زیرا آن ها دختر کاکایم را شب و روز مجبور و وادار به کار های شاقه می کنند . با وضع و حالتی که دارد، مجبور است که از پگاه اولاً از مواشی شروع و بعداً تمام کار های خانه را نماید، هیچ کس در کار ها وی را کمک نمی کند. باید به هر قیمتی که می شود برایش راه حل پیدا شود که دیگر باردار نشود وی بسیار جوان است که این اندازه حامله داری های پی در پی را تحمل کند.....».

دختر محجوبانه چشمان خود را پایین انداخت.

همه به این موافقه دارند، این بدبختی باردار شدن پی در پی دامنگیر تمام خانم ها ست.

من پرسیدم، آیا شوهرش موافقه دارد که وی از دواي ضد حاملگی استفاده کند؟

در جوابم گفته شد که همه مرد ها خواستار یک راه حل هستند زیرا آن ها نمی دانند که چه کنند و چگونه این تعداد دهن را نان بدهند و مخصوصاً که هیچ راه حل و زمینه برای تعلیم و تربیه شان موجود نیست.

سوالی را بیاد دارم که بسیار واضح و روشن بیان شد:

«فراموش کن مرغ ها و دیگر چیز ها را، ما به اندازه کافی از صبح تا به شام کار داریم، اگر تو می خواهی برای ما کاری بکنی، ترحم کن برای ما یک راه حل به این مشکل پیدا کن، زیرا دیگر توان نداریم».....

باز دید از دفتر امور زنان در لهوگر:

خانم مسئول دفتر امور زنان لهوگر در دفترش حاضر نبود، و شخص را که من ملاقات کردم معلومات برادر مسئول دفتر امور زنان بود، چیزی که توجه مرا جلب نمود که هیچ مامور و کارکنان دیگر وجود نداشت و همه دفاتر منجمله دفتر مسئول به غیر از برادرش خالی بود: برایم نشان داده شد که کورس های گلدوزی که توسط (UNIFAM) به راه انداخته شده است.

Organisation de Nation Unis pour l'égalité de Sexe et Autonomisation)

(des Femmes)، (تمویل کننده، یک شعبه ملل متحد می باشد که برای مساوات بین خانم ها و آقایان و خود کفایی خانم ها کار می کند (Gander).

در بالای یک تابلو پروگرام این دفتر در باره موضوعات ذیل نبشته شده بود:

در مورد قضا: برای این که خانم در مورد حقوق خود معلومات داشته باشند!

در مورد جامعه مدنی: خلق نمودن یک مکان عامه برای خانم ها!

لیست دراز بود، اما اطاق ها خالی به نظر می رسید.

احساس من: کورس های گل دوزی بسیار رایج است، با این کورس ها خانم ها چیزی نمی آموزند، شاید یکمقدار پول به دست بیاورند، و به این ترتیب برای مؤسسه یک دلیل می شود که بگوید که برای حقوق زنان کار می کند.

و برایم یک احساس ناسالم و کاملاً تصنعی و نا امید کننده پیدا شد.

ادامه دارد